



## پیغام عشق

قسمت دویست و هفتاد و سوم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی، و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۱ گنج حضور  
قسمت اول:

عشق او پیدا و، معشوقش نهان  
یار بیرون، فتنه او در جهان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۱

چنین بنده‌ای، آثار عشق و دوستی‌اش آشکار اما معشوقش پنهان است. آثار وجودی خدا، در جهان بیرون در  
فکرها و جسم ما آشکار است اما آن نیرو و خرد اداره کننده که سیستم وجودی ما را اداره می‌کند، نهان است.

این رها کن، عشق‌های صورتی  
نیست بر صورت، نه بر روی سستی

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۲

–\*صورت: در این جا صورت به معنی چهره و رخسار نیست، بلکه منظور هیأت ظاهر و قالب موجودات است.  
 –\*ستی: مطلق زن، بی بی، بانو  
 این فکر را از سرت بیرون کن، که با من ذهنی می توان عاشق تجسم ذهنی و من ذهنی دیگری شد. که این خیال درد و مسئله ایجاد خواهد کرد. باید فضا را باز کنی تا معشوق حقیقی را بیابی؛ زیرا حتی در عشق های من ذهنی نیز عشق به صورت و ظاهر معشوق، تعلق نمی گیرد، بلکه جان، روان و زندگی درون معشوق است که سبب شیفتگی می شود.

آن چه معشوق است، صورت نیست آن  
 خواه عشق این جهان، خواه آن جهان

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۳

آنچه که معشوق، خدا، می نامند و بدان عشق می ورزند، صورت نیست، شکل نداشته و ذهن نمی تواند آن را تجسم کند، خواه عشق این جهانی، یعنی عشق مرد و زن به همدیگر باشد و خواه عشق بین ما و خدا باشد، که در واقع عشق خدا به خودش است.

آن چه بر صورت تو عاشق گشته‌ای  
چون برون شد جان، چرایش هشته‌ای؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۴  
اگر تو واقعاً بر صورت و ظاهر، عشق می‌ورزی و فکر می‌کنی من ذهنی می‌تواند خود را جسم بداند و عاشق  
جسم انسانی دیگر شود پس چرا وقتی همان جسم می‌میرد، با وجود عشقی که به آن داشتی رهايش میکنی؟

صورتش بر جاست، این سیری ز چیست؟  
عاشقا، واچو که معشوق تو کیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۵  
وقتی که روح از کالبد معشوق تو بیرون می‌رود و صورت و جسمش بر جای می‌ماند پس چرا از آن دل زده و سیر  
می‌شوی؟ پس ای عاشق به خود بیا و با جست و جویی و رای جست و جوی ذهن، از طریق فضاگشایی، بین که  
معشوق واقعی تو کیست؟

آن چه محسوس است، اگر معشوقه است  
عاشقستی هر که او را حس هست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۶  
آنچه محسوس است و پنج حس و ذهن ما آن را نشان می دهد اگر معشوقه، خدا، باشد پس هر صاحب حسّی  
باید عاشق او باشد. پس معشوق جسمی تو معشوق واقعی نیست.

پرتو خورشید بر دیوار تافت  
تابش عاریتی دیوار یافت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۸  
برای مثال، همان طور که وقتی نور خورشید روی دیوار می تابد دیوار آن نور را منعکس می کند و از آن روشنی و  
تابش عاریتی پیدا می کند، جسم و من ذهنی ما، وقتی پرتو زندگی و عدم به آن تابید روشنایی عاریتی پیدا کرده  
است.

بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم؟  
واطلب اصلی که تابد او مقیم

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۹  
ای ساده دل، برای چه به کلوخ یعنی چهار بعد مادی و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، دل می‌بندی و به آن عشق می‌ورزی؟ با فضاگشایی آن اصلی را طلب کن که بی‌نهایت است و اگر به او زنده شوی، او جاودانه مثل خورشید خواهد تابید.

ای که تو هم عاشقی بر عقل خویش  
خویش بر صورت پرستان دیده بیش

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۰  
ای کسی که عاشق عقل جزیی خود هستی و عقل خود را برتر از صورت پرستان و من‌های ذهنی دیگر می‌دانی.  
به عقل ذهنی و انباشتگی دانش و همانیدگی خود مغرور نباش چرا که تو هم من ذهنی داری.

پر تو عقل است آن بر حسّ تو  
عاریت می‌دان ذهب بر مسّ تو

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۱  
-\*ذهب: طلا، مس

این چیزی که تو در ذهنت می‌بینی و با آن هم هویت هستی پر تو عقل کُل است که بر پنج حس و فکرهای همانیده شده تو نور افشانده و تو باید آن پر تو را مانند طلایی قرضی و عاریتی بدانی که روی مس می‌کشند و آن را زراندد می‌کنند ولی کماکان در زیر آن، همان مس یعنی باورهای همانیده وجود دارد.

چون زراندد است خوبی در بشر  
ورنه چون شد شاهد تو پیره خر؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۲  
زیبایی و جمال در انسان، من ذهنی، نیز مانند فلزی زراندد شده است اگر چنین نیست پس چرا محبوب و دلبر تو مانند یک الاغ پیر، زشت و نفرت انگیز می‌شود؟



چون فرشته بود، هم چون دیو شد  
کان ملاحظ اندرو عاریه بد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۳

محبوب و معشوق تو ابتدا مانند فرشته، زیبا و دلرباست ولی همین که جسمش پیر شود مانند دیوی زشت  
می شود زیرا که حسن و جمال آن محبوب، موقتی و عاریتی است.

اندک اندک می ستاند آن جمال  
اندک اندک خشک می گردد نهال

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۴

خداوند، زیبایی و آب و رنگ انسان را کم کم از او می گیرد چنانکه نهال به آرامی خشک می شود.

رُو نَعْمَرَهُ نُنَكْسَهُ بِخَوَانِ  
 دَل طَلَبِ كُنْ، دَل مَنِهِ بَرِ اسْتِخْوَانِ

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۵  
 برو آیه ۶۸ سوره یاسین را بخوان که می‌فرماید: «هر کس را عمری دراز دهیم خلقت او را واژگونه سازیم (او را ناتوان و درهم شکسته کنیم) آیا نمی‌اندیشید؟» ای کسی که اهل صورت هستی، طالب دل باش و به استخوان، چیزهایی که من ذهنی نشان می‌دهد دل مبند و در طلب زیبایی و جمال ظاهری که با آن هم هویت هستی مباش بلکه طالب حسن و لطافت روح باش. آیه ۶۸ سوره یاسین: «وَمَنْ نُّعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقُلُونَ؟»  
 «هر که را عمر دراز دهیم، در آفرینش دگرگونش کنیم. چرا تعقل نمی‌کنند؟» همه چیزهای این جهانی افل و در حال تغییر هستند.

كَانَ جَمَالَ دَلِ جَمَالَ بَاقِي اسْتِ  
 دَو لَبَشِ از آبِ حَيَوَانِ، سَاقِي اسْتِ

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۶

که آن زیبایی دل که همان جمال خداست جاودانه است و اگر در مرکز انسان قرار بگیرد دو لب او آب حیات را به این جهان می‌ریزد.

خود همو آب است و، هم ساقی و، مست  
هرسه یک شد، چون طلسم تو شکست

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۷  
خداوند هم خود آب، هم خود ساقی و هم مست است؛ همینکه طلسم من ذهنی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها با  
فضاگشایی توسط زندگی شکسته شد همه آن سه، یکی می‌شوند.

آن یکی را تو ندانی از قیاس  
بندگی کن، ژاژ کم خا ناشناس

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۸  
–\*ژاژخایی: یاوه‌گویی، سخنان بیهوده گفتن

اگر در ذهنت بمانی نمی توانی حقیقت را از طریق مقایسهٔ فکرها دریابی پس ای کسی که بویی از معرفت  
نبرده‌ای بندگی کن یعنی هشیارانه فضا را باز کن و حال که در ذهن هستی و چیزی نمی‌دانی پس کمتر حرف  
بزن.

معنی تو صورت است و عاریت  
بر مناسب شادی و بر قافیت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۹

چیزی که تو معنویت می‌پنداری چیزی جز هشیاری جسمی من ذهنی و باورهای معنوی همانیده نیست. تو از  
فضای گشوده و حضور حرف نمی‌زنی، بلکه به چیزهایی که از دیگران گرفته و با آن همانیده هستی شاد می‌شوی  
و به آن‌ها دل خوش کرده‌ای.

معنی آن باشد که بستاند تو را  
بی‌نیاز از نقش گرداند تو را

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۰

معنای حقیقی آن است که من ذهنی‌ات را از تو بگیرد و فضای درونت باز شده و ذهن ساکت شود. همچنین تو را از همانیدگی‌ها و جهان بیرون بی‌نیاز کند.

معنی آن نبود که کور و گر کند  
مرد را بر نقش، عاشق‌تر کند

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۱

معنویت آن نیست که دیدن بر حسب من ذهنی و همانیدگی‌ها چشم هشیاری انسان را کور کند و بر شنیدن حقیقت ناشنوا سازد. همچنین او را بر نقش‌ها یعنی چیزهای بیرونی که ذهنش نشان می‌دهد عاشق‌تر کند.

کور را قسمت، خیال غم فزاست  
بهره چشم، این خیالات فناست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۲

قسمت و نصیب چشمان کور، من ذهنی، که برحسب همانیدگی‌ها می‌بیند افکاری است که غم و اندوه را زیاد می‌کند. اما بهره چشم هشیاری حضور، چشم عدم و فضای گشوده شده خیالات فناست. یعنی چاره اندیشی برای اینکه چگونه نسبت به من ذهنی کوچک شده و به زندگی تبدیل شود.

حرف قرآن را ضریران، معدن اند  
خر نبینند و، به پالان برزنند

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۳

—\*ضریر: نابینا، کور

کور دلان، من‌های ذهنی، فقط الفاظ و حروف قرآن را حفظ کرده و معدن کلمات قرآنی می‌شوند. ولی از معنای آن چیزی نمی‌فهمند، مثل آنان شبیه کسانی است که خر را نمی‌بینند در نتیجه بر پالان خر می‌زنند. در این جا خر نماد هشیاری حضور است که دیده نمی‌شود و پالان که نماد پوشش‌های فکری است مورد توجه من‌های ذهنی قرار می‌گیرد.

چون تو بینایی، پی خر رو که جست  
چند پالان دوزی، ای پالان پرست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۴

چون تو بینا هستی و فضا را باز کرده و با عینک عدم می بینی، به دنبال خر، فضای گشوده شده، برو که گریخته است. ای من ذهنی درد پرست و باور پرست، تا کی می خواهی پالان همانیدگی ها را بدوزی.

خر چو هست، آید یقین پالان تو را  
کم نگرده نان، چو باشد جان تو را

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۵

وقتی که خر یعنی هشیاری حضور، داشته باشی حتماً پالان فکر، را نیز پیدا خواهی کرد و اگر فضا را باز کرده جان خدا گونه ات در تو زنده شود مطمئن باش که همانیدگی ها را نیز به دست خواهی آورد.

دل که او بسته غم و خندیدن است  
تو مگو کو لایق آن دیدن است

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۱

دلی که از جنس من ذهنی بوده و با کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها بین شادی و غم نوسان کند، تو نگو این دل شایسته دیدن روی خداست؛ برای این که این دل پر از همانیدگی است. با از دست دادن یک همانیدگی غمگین می‌شود و با به دست آوردن و زیاد شدن یک همانیدگی دیگر شاد می‌شود.

آن که او بسته غم و خنده بود  
او بدین دو عاریت زنده بود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۲

کسی که وجودش وابسته شادی و غم بوده و آنها را از جهان قرض گرفته است زندگی‌اش به همین همانیدگی‌های سطحی و عاریتی بسته است و هیچ اصالتی ندارد.



رنج و غم را حق پی آن آفرید  
تا بدین ضد، خوش دلی آید پدید

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۰

خداوند، از آن رو رنج و غمی که من ذهنی ایجاد می کند را خلق کرده و آن را اول به ما نشان می دهد تا در اطراف اتفاق این لحظه و دردها فضاگشایی کرده و متوجه آرامش و خوش دلی فضای گشوده شده و درد زا بودن من ذهنی شده و فرق این دو ضد را بفهمیم و بدانیم که من ذهنی نمی تواند در مرکز ما باشد.

ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش  
پیش آمد پیش او دنیا و بیش

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۷۹

هر کسی که با فضاگشایی، پرهیز، شکر و صبر همانیدگی ها را رها کرده و با چیز جدیدی همانیده نشود و مرکز را عدم نماید در اینصورت بیشتر از چیزی که از دنیا بخواهد نعمت به سوی او آمده و به خدا زنده می شود.

پاره کرده و سوسه باشی دلا  
گر طرب را بازدانی از بلا

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۷

ای صاحب دل، اگر می خواهی از سوسه فکریهای مسلسل وار من ذهنی رها شوی، باید فرق بین شادی و بلا را بازدانی و آگاه باشی که تجسم فکری چیزهای بیرونی در مرکزت بلایی هستند که من ذهنی آن را طرب نشان می دهد.

با تشکر سمیه



خانم منصوره



با عرض سلام خدمت شما آقای شهبازی عزیز و دوستان برنامه گنج حضور.  
شما در مورد کشت اول و دوم مرتب در برنامه‌ها صحبت می‌کنید و این ابیات بسیار اساسی و کلیدی را  
می‌خوانید:

کشت اول کامل و بگزیده است  
کشت ثانی فاسد و پوسیده است

کشت نو کارید بر کشت نخست  
این دوم فانی و آن اول درست

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹  
در این رابطه چند آیه در سوره ابراهیم در مورد شجره طیبه و شجره خبیثه آمده که موضوع صحبت امروز است.  
سوره ابراهیم آیات ۲۴ و ۲۵: آیا ندیدی خدا چگونه مثل زده، سخن پاک مانند درخت پاک است که ریشه‌اش  
استوار و شاخه‌هایش در آسمان است. میوه‌اش را هم به اذن پروردگار می‌دهد و خدا مثل‌ها را برای مردم می‌زند  
شاید آنان پند گیرند.

این سخن پاک که مانند درخت پاک است همان کشت اول است. خصوصیات این درخت:

۱- کلمه طیبه: دانه اصلی و کلمه لا اله الا الله و توحید است که خداوند در نهاد هر انسانی قرار داده و هر انسانی فطرتاً به طرف خدا و اصلش کشیده می‌شود. این کلمه طیبه به عبارتی همان کلمه سواک است که در آیه ۶۴ سوره آل عمران آمده: بگو به اهل کتاب بیاید از آن کلمه‌ای که پذیرفته ما و شماست پیروی کنیم. آن که جز خدای را نپرستیم و هیچ چیز را شریک او نسازیم. بعضی از ما بعضی دیگر را سوای خدا به پرستش نگیرد. اگر آنان رویگردان شدند، بگو شاهد باشید که ما مسلمان هستیم تسلیم امر پروردگار هستیم. که با قبول این معنا دیگر اختلافی بین ادیان باقی نمی‌ماند زیرا همه گرد یک کلمه مشترک می‌گردند! این درخت پاک همان کشت اول است که در مرکز عدم می‌روید و ریشه‌هایش بی‌نهایت عمیق می‌شود.

۲- اصل و ریشه این درخت ثابت و استوار است اصلها ثابت:

هست سرّ مرد چون بیخ درخت  
زان بروید برگه‌اش از چوب سخت

در خور آن بیخ رسته برگ ها  
در درخت و در نفوس و در نهی

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۸۶ و ۴۳۸۷  
۳- شاخه های آن در یک محیط پست و محدود نیست بلکه سر بر آسمان دارد (وَ فَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ):

بر فلک پرهاست ز اشجار وفا  
اصلها ثابت و فرعه فی السماء

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۸۸  
۴- پر بار و مولد است و میوه اش را به همگان ارزانی می دارد (تُوْتِي أَكْلَهَا):

خود مرید من نمیرد کاب حیوان خورده است  
وانگهان از دست کی؟ از ساقیان ذوالمنن

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

۵- بهره برداری از ثمر آن در همه زمان‌ها امکان پذیر است و محدودیت زمانی ندارد (کُلُّ حَیْنٍ):

چو آبت بر جگر باشد درخت سبز را مانی  
که میوه نو دهد دائم درون دل سفر دارد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

۶- میوه دادن آن بی حساب نیست و مشمول قوانین آفرینش و سنت الهی است باذن ربّها:  
این شجره طیبه مصداق انسان به حضور رسیده است که خداوند از طریق چنین انسانی خود را بیان می‌کند.  
همه انبیاء و بزرگان در طول تاریخ از نوع این درخت بوده‌اند، که اصلشان کلمه پاک و ریشه‌اشان ثابت و استوارست و شاخه‌هایشان سر به آسمان دارد و پر بار هستند. محدود به زمان و مکان نیستند و برکات آن‌ها به فرمان پروردگار به سایر انسان‌ها می‌رسد و حساب و کتاب دارد. همانطور که می‌بینیم مولانا همیشه خصوصاً در پایان غزل‌ها خاموش می‌شود و می‌گوید بیشتر نمی‌توانم بگویم یا اجازه ندارم مانند:

چیزی دهانم را ببست، یعنی کنار بام و مست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۶

خامش کنم، فرمان کنم وین شمع را پنهان کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۲۶

خاموش کن و هر جا اسرار مکن پیدا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۵

زین به بتوان گفتن، اما به مگو، تن زن

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸۱



وامدار شرح این نکته شدم  
مهلتم ده معسرم زان تن زدم

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۹

در آیه ۲۶ سوره ابراهیم داریم:

مَثَل کلمه ناپاک یا بدنهاد یا کفر مانند درخت ناپاک است که ریشه‌اش به قلب زمین نرود، بلکه بالای زمین افتد و زرد و خشک شود و هیچ ثبات و بقایی ندارد. این هم به خوبی نشان دهنده کشت دوم است که فانیست، زیرا از مرکز همانیده و فنا پذیر رشد کرده و ریشه‌ای ندارد و با هر آسیبی ریشه‌اش لرزان می‌شود و نهایتاً از بین می‌رود. کلمه خبیثه همان شرک به خداست که به درختی تشبیه شده که از ریشه کنده شده زیرا فقط کلمه طیبه ریشه در نهاد انسان دارد. بنابراین این من ذهنی که هویت از چیزهای آفل می‌گیرد، بر اساس شرک و منیت ساخته شده و چون ریشه ندارد محکوم به خشک شدن و از بین رفتن است.

اندک اندک شاخ و برگش خشک گشت  
چون بریده شد رگ بیخ آورش

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۵  
در داستان آموزنده دقوقی که یکی از طولانی ترین حکایات مثنوی است، مولانا از درخت پاک به زیبایی سخن می گوید:

باز هر یک مرد شد شکل درخت  
چشم از سبزی ایشان نیکبخت

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۰۳

بیخ هر یک رفته در قعر زمین  
زیرتر از گاو و ماهی بد یقین

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۰۶

بیخشان از شاخ خندان، روی تر  
عقل از آن اشکالشان زیر و زبر

این عجب تر که بر ایشان می گذشت  
صد هزاران خلق از صحرا و دشت

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۰۷ و ۲۰۰۹

ز آرزوی سایه جان می باختند  
از گلیمی سایه بان می ساختند

کاروان ها بینوا و ین میوه ها  
پخته می ریزد چه سحر ست ای خدا

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۰ و ۲۰۱۴

کاروان های بشری در هر عصر و دوره‌ای بیچاره و گرسنه معنویت هستند، در حالی که این درختان پاک که ریشه هایشان ثابت و استوار و شاخه‌هایشان در آسمان است، میوه‌های جان فزای خود که با اصل و نهاد انسان مرتبط است را در هر زمانی به بشریت ارائه می‌کنند. انسان‌ها به جای رفتن در سایه این درختان باز هم از گلیم همانیدگی‌ها برای خود سایه‌بان آفل می‌سازند.

سیب پوسیده همی چیدند خلق  
در هم افتاده به یغما خشک حلق

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۵

انسان‌ها به دلیل دید از طریق من ذهنی و آن را اصل گرفتن، سیب‌های پوسیده همانیدگی‌ها را می‌چینند و می‌خورند و تازه برای بدست آوردن آن‌ها به جان هم، هم می‌افتند و می‌خواهند از دست همدیگر آن‌ها را بگیرند. به همین دلیل حلقشان خشک شده، یعنی طمع در آن‌ها بیشتر می‌شود و بیشتر می‌خواهند، چون فکر می‌کنند رهایی از خشک حلقی در بدست آوردن هرچه بیشتر این همانیدگی‌هاست. این همان افسانه من ذهنیست در همه سطوح خانوادگی، اجتماعی و بین‌المللی.

گفته هر برگ و شکوفه آن غصون  
دم به دم یا لیت قومی یعلمون

بانگ می آمد ز سوی هر درخت  
سوی ما آید، خلق شوربخت

–مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷

این بزرگان، انسان ها را ندا می دهند و می گویند کاش می دانستید که بر مرکز عدم رویدن چه برکاتی دارد. به سوی ما بیایید تا از برکات عدم که همان امنیت و هدایت و قدرت و خرد و شادی بی سبب است بهره مند شوید.

بانگ می آمد ز غیرت بر شجر  
چشمشان بستیم، کلا لا وزر

–مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۸

تا زمانی که همانیدگی‌ها ما را هدایت می‌کند و ما مرکز عدم را پوشانده‌ایم، غیرت خداوند چشم عدم بین ما را بسته است و تنها راه دریافت هدایت الهی حرکت دادن همانیدگی‌ها از روی مرکز عدم است.

دانه دل کاشته‌ای زیر چنین آب و گلی  
تا به بهارت نرسد او شجری می‌نشود

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۵

چه خوب که ما بتوانیم با اعتقاد به یگانگی پروردگار و تسلیم به امر او، فضاگشایی نماییم و بدون مقاومت و قضاوت، با صبر و سکوت و رضا و شکر، شرایطی فراهم کنیم که آب و گل من ذهنی و همانیدگی‌هایش از روی دانه دل ما کنار رود تا باد بهاری زندگی بر آن بوزد و درخت اصلی ما که همان کشت اول و الست است رشد کند و شاخه و برگ بگیرد و بارور شود.

کار آن دارد که حق افراشته ست  
آخر آن روید که اول کاشته ست

هر چه کاری از برای او بکار  
چون اسیر دوستی ای دوستدار

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۱ و ۱۰۶۲  
ما در برنامه گنج حضور شاهد جوانه زدن این دانه، و نهال‌های کوچک و بزرگی هستیم که بر این دانه رویده‌اند که به لطف پروردگار و با استقامت و ثبات بر مرکز عدم، انشاءالله به درختان پر ثمری تبدیل خواهند شد. در آیه ۲۷ سوره ابراهیم داریم: خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند و در اعتقادشان به توحید ثبات دارند در دنیا و آخرت پایدار و با ثبات می‌دارد و ستمگران را (کشت دومی‌ها را) بی‌راه می‌گذارد و خدا هر چه بخواهد همان می‌کند.

با تشکر از زحمات بی دریغ شما

منصوره



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)